

تک برگی راه کارگر

روزنامه سیاسی کمیته مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) سردبیر: ارژنگ بامشاد يكشنبه 25 اسفند 1381-16 مارس 2003 شماره 163

بیانیه کمیته مرکزی سازمان کارگران

انقلابی ایران (راه کارگر)

در باره بحران فروپاشی جمهوری اسلامی و تحركات انتلافی نیروهای سیاسی

شکست پروژه اصلاحات؛ تصفیه های درون حکومتی؛ آگاهی مردم نسبت به اصلاح ناپذیری رژیم و رویگرداندنشان از اصلاح طلبان؛ وخامت بیش از اندازه وضع معیشتی و اقتصادی مردم؛ تشدید سرکوب و خفقان؛ خط و نشان کشیدن های اتحادیه اروپا در مورد نقض حقوق بشر؛ محاصره جغرافیایی توسط ایالات متحده آمریکا و تهدیدات آن؛ و عواقب بر هم ریختن ثبات منطقه- که جنگ عراق می تواند مقدمه آن باشد؛ بحران های مزمز جمهوری اسلامی در سه عرصه درون حکومتی؛ رابطه مردم و حکومت؛ و در عرصه بین المللی را به بحران فروپاشی فرا رويانده؛ تقابل پائین با بالا و قطبی شدن کل جامعه در برابر کل حکومت را سرعت داده اند.

بحران فروپاشی رژیم اسلامی و شتاب قطبی شدن جامعه در برابر حکومت؛ در شرایطی رخ می دهند که فقدان یک جایگزین بالفعل حکومتی و چشم اندازی از فردای پس از این رژیم؛ حفزه فراخی را در پیش پای مردم برای پریدن از روی لاشه نیمه جان جمهوری اسلامی ایجاد کرده اند.

در این شرایط؛ شاهد دو دسته کلی از تلاش برای مداخله در بحران فروپاشی رژیم و تقابل جامعه با کل حاکمیت هستیم: یکی از جانب جناح های حکومتی یا غیر حکومتی طرفدار رژیم؛ به قصد مهار بحران فروپاشی و آشتی دادن مردم با رژیم؛ و دیگری از جانب مخالفان رژیم و به قصد پر کردن خلاء آلترناتیو و ایفای نقش در معماری نظام پس از جمهوری اسلامی.

جناح مقتدر ولایت مطلقه؛ برای مقابله با چالش های سرنوشت ساز درونی و بیرونی و مهار بحران؛ راهی بجز تشدید اعراب و خفقان و سرکوب، تصفیه های درون حکومتی، قلع و قمع اردوی اصلاح طلبان و کوتاه کردن دست آنان از امکاناتی که ممکن است سر پلی برای بروز اعتراضات و تشکل لایه هائی از مردم باشد؛ نمی شناسد. در حالی که بخشی از اصلاح طلبان، با مشاهده شکست اصلاحات، ریزش نیروهای خود و قطبی شدن جامعه در برابر کل حاکمیت، برای حفظ خود و نظام اسلامی راهی بجز تبعیت و تمکین به جناح صاحب قدرت نمی بینند، بخش دیگری از اصلاح طلبان به فکر ایجاد ائتلاف گسترده و فراگیر از نیروهای اصلاح طلب درون حکومت، نیروهای در حال ریزش از اصلاح طلبان، نیروهای مرسوم به ملی- مذهبی، و استحاله طلبان خارج از کشور افتاده اند تا با گرد آوری نیرو، وزنه ای برای مقاومت در برابر یکه تازی جناح حاکم درست کرده، از یکطرف لبه شمشیر سرکوب طرفداران جمهوری اسلامی را کند سازند، از طرف دیگر برای مشروطه کردن ولایت مطلقه فقیه فشار آورند، و با آزمون از موده، مردم را چند صباحی دیگر به امکان پذیر بودن یک حکومت اسلامی معتدل و مداراگر، امیدوار سازند، و بالاخره با علم کردن یک آلترناتیو درونی برای قدرت مسلط کنونی؛ ایالات متحده آمریکا را از فکر براندازی جمهوری اسلامی منصرف کنند. علیرغم این که عقب نشینی های موردی ی جناح مسلط در برابر فشارهای سنگین (چه داخلی و چه بین المللی) نشان می دهند که اقتدار این جناح شکننده است و

در مواردی امکان تحمیل عقب نشینی هائی به آن وجود دارد، اما ماهیت حکومت دینی، تناقضات ذاتی جمهوری اسلامی، تجربه محتوم شکست پروژه اصلاح رژیم، و از همه عریان تر و گویاتر، بیزارای اکثریت عظیم مردم ایران- بخصوص زنان و جوانان- از هر نوع و شکلی از حکومت دینی، برای آن که چنین انتلافی به اهدافش دست پیدا کند؛ بختی بیشتر از ائتلاف "دوم خرداد" باقی نمیگذارند که از پشتوانه توده ای عظیمی هم برخوردار بود.

در قطب مخالف جمهوری اسلامی، پارگی ها و تحركات انتلافی- به دلایل روشن- فعلاً در خارج از کشور است که امکان بروز دارند سلطنت طلبان- که تنها بخاطر فقدان یک جایگزین بالفعل و مقبول برای مردم، جرأت میبایند از روسیاهی مفرط رژیم اسلامی، خود را روسفید بنمایانند و در این خلاء روی غریزه ترجیح بد به بدتر حساب باز کنند در این اواخر، بخصوص با تهدیدات و محاصره کامل ایران توسط ایالات متحده آمریکا و پیاده شدن سناریوی افغانستان و شایعه بازگشت ظاهرشاه، خواب احیای سلطنت در ایران را قابل تعبیر پنداشته؛ به تقلابها و تحركات سیاسی و تبلیغاتی خود شدت داده اند. آنان اگر چه از بوی کبابی که از افغانستان شنیده بودند بور شدند، اما روی حمایت ها و پشتگرمی های امپریالیست ها و صهیونیست ها بعنوان عامل خارجی، و روی اثرات سرنگونی طالبان در افغانستان توسط آمریکا بر افکار عمومی بخشی از جمعیت ایران بعنوان یک زمینه داخلی حساب می کنند.

آنان با شعار "امروز فقط اتحاد" در پی آن اند که ضمن منع کردن مردم از اندیشه در باره گذشته و آینده سلطنت در ایران، یک اتحاد فراگیر ملی را زیر پرچم رضا پهلوی شکل دهند و اپوزیسیون جمهوری اسلامی را به فرش قرمزی زیر پای مدعی تاج و تخت تبدیل کنند. آنچه اخیراً رضا پهلوی با عنوان "میثاق با مردم" منتشر کرده است، دفاعیه ای است از نظام پیشین و تبرئه آن در سایه پشتی مفرط جمهوری اسلامی، محکوم کردن ضمنی مردمی که انقلاب کرده و آن رژیم را به زیر کشیدند از موضع حق به جانب و طلبکار، و دعوت برای ندامت و جبران آن خطا؛ از طریق اعتماد کردن به وعده هائی که او برای آینده می دهد. علاوه بر ارتباطات و تکیه گاه های بین المللی، برخوردارای از رسانه های کلان و پول بی کران، پاره ای از ناممکن ها را برای سلطنت طلبان ممکن، و دشواری ها را آسان می کنند، امکاناتی که اپوزیسیون دمکرات و مترقی رژیم؛ در وضعیت پراکندگی فاقد آن است. وظیفه نیروهای سیاسی کمونیست؛ دمکرات و مترقی با دست رد زدن به سینه سلطنت طلبان خاتمه نمی یابد. ترویج جمهور مردم و جمهوری بعنوان یک اصل پایه ای برای حاکمت مردم، به موازات افشای همه جانبه ماهیت سلطنت طلبان و مقاصد آنان- بخصوص برای نسلی که رژیم گذشته را تجربه نکرده است- ضرورت و اهمیت بسیار دارد.

مسعود رجوی، به نوبه خود یک "جبهه همبستگی ملی برای سرنگونی استبداد مذهبی" ساخته و از همه نیروهای آزادیخواه و استقلال طلب "خواسته است که با پیوستن به آن، عزم و توان خود را در همبستگی برای سرنگونی رژیم به "ازمایش" بگذارند. دعوت به تشکیل جبهه همبستگی ملی برای سرنگونی رژیم، در درجه اول اعترافی است به شکست شورای ملی مقاومت که قرار بود کار همین جبهه را بکند. در درجه دوم اعترافی است به بن بست استراتژی نظامی مجاهدین که

اتحاد و ائتلاف در میان نیروهای سیاسی

و نگاهی به تلاش های جاری

گفت و گوی تک برگی راه کارگر

با اردشیر مهرداد سردبیر نشریه

راه کارگر

(بخش نخست)

در صفحه 2

قرار بود تهران را بدون کمک دیگران با ارتش آزادیبخش اش فتح کند. ارائه چنین طرحی حکایت از یک بن بست غیر قابل حل با امکانات و مکانیسم های درونی دارد که سازمان مجاهدین را علیرغم اکراه استراتژیک اش ناگزیر از رویکرد به بیرون کرده است. سازمان مجاهدین که سالها بود در پناه و در خدمت دستگاه امنیتی- نظامی رژیم بعث، در عراق زمینگیر شده بود، حالا که رژیم صدام حسین در معرض جنگ و سرنگونی قرار گرفته و خود سازمان مجاهدین خلق هم در لیست تروریسم دولت آمریکا قرار دارد، اساساً موجودیت خود و بخصوص رهبری اش را در خطر میبیند و این در شرایطی است که نه یک بند انگشت جا برای خود در افکار عمومی مردم ایران باقی گذاشته است، نه رهبری و دم و دستگاهش را بخاطر قرار داشتن در لیست تروریسم، به راحتی در کشورهای دیگر پذیرا خواهند شد؛ نه امکان خواهد داشت که با ارتش صدام ساخته اش به کشور دیگر اسباب کشی کند. از شورای ملی مقاومت هم جز اسمی باقی نمانده و موجودیت و موضوعیت اش را از دست داده است. در چنین وضعیت وخیمی که سازمان مجاهدین در حلقه آتش گیر کرده و سرنوشت اش می رود تا با سرنوشت صدام حسین رقم بخورد، فراخوان به یک "جبهه همبستگی ملی برای سرنگونی استبداد مذهبی"، چیزی بجز فراخوان برای ایجاد یک جبهه همبستگی ملی با سازمان مجاهدین خلق نیست، تا با اعتبار و مشروعیتی که این جبهه به آن اعطا می کند، خود را نه یک سازمان تروریست، بلکه سیاسی، مورد قبول و حمایت اپوزیسیون آزادیخواه و دمکرات- و صد البته ستون فقرات جبهه اپوزیسیون- وانمود کند و با این ترفند، هم در جنگ عراق جبهه همبستگی را سپر خود کرده و جان از مهلکه به در برد؛ و هم در افکار عمومی مردم ایران تصویر چرکین خود را بشوید و با سواری گرفتن از اپوزیسیون؛ به حکومت برسد. اما فراخواندن به تشکیل جبهه، بدون اعلام شکست شورای ملی مقاومت، فراخوان به همبستگی برای سرنگونی رژیم بدون انحلال دولت موقت، لغو برنامه های آن و عزل رئیس جمهورش، محور کردن جدائی دین از دولت و سرنگونی استبداد دینی بدون پس گرفتن "جمهوری دمکراتیک اسلامی"؛ فراخواندن به یک ائتلاف تازه بدون انتقاد از ساختار و روش هائی که منجر به شکست ائتلاف پیشین شدند، و برعکس، تصریح و تاکید بر

بقای همه آن نهادها و ساختارها و پایبندی به همه آن روش ها و منش ها، به خودی خود ترفند بودن این فراخوان را رسوا کرد و ثابت نمود که طرح چنین جبهه ای محصول هیچگونه تغییر و باز بینی و نقد نبوده؛ بلکه "تاکتیکی" است برای نجات همان ساختارها و نهادها و سیاست ها. این فراخوان همانطور که شایسته بود، با بی اعتمادی و بی اعتنائی عمومی روبرو شد و "نیروهای سیاسی آزادیخواه و استقلال طلب ایران" که تاکنون در ادبیات مجاهدین بخاطر عضویت نداشتن در شورای ملی مقاومت؛ وجود خارجی نداشتند؛ در "آزمون ظرفیت همبستگی" با مجاهدین مردود شدند و دو باره مثل سابق به "اضداد مقاومت" و به "پاسداران رژیم خمینی" تبدیل شدند!

در طیف گسترده جریانات جمهوریخواه، دمکرات، لیبرال، سوسیال دمکرات و غیره در خارج از کشور، تلاش های متنوعی در راستای شکل دادن به ائتلافات، در اشکال و با مضامین مختلفی صورت گرفته و می گیرند، از تلاش برای گسترش همکاری ها و اتحاد عمل های تک مضمونی و چند مضمونی گرفته تا تشکیل جبهه حکومتی جایگزین. در این مجموعه ناهمگن و ناهمگون، هم طرحی را می شود دید که با بی اهمیت جلوه دادن شکل حکومت، می خواهد راه ائتلاف با سلطنت طلبان را هم باز بگذارد؛ و هم طرحی را که ائتلاف استحاله طلبان اپوزیسیون خارج از کشور با اصلاح طلبان درون حکومت را دنبال می کند. در این میان، جریاناتی هم ضمن مرزبندی با اصلاح طلبان، سلطنت طلبان و مجاهدین خلق، بر جمهوری و جدائی دین از دولت و نیز بر برخی از مبانی دمکراسی و آزادی ها تاکید می کنند.

همگرایی و میل به همکاری میان جریانات طرفدار آزادی های سیاسی و دمکراسی پدید آمده میثابتی است، اما اگر نتواند به همگرایی و همکاری طرفداران آزادی و دمکراسی در داخل کشور کمک کند، اگر به تعمیم گفتن دمکراتیک در جنبش توده ای داخل کشور و دمکراتیزه کردن جنبش معطوف به سرنگونی یاری نرساند، اگر هر جریانی خود را سرگرم ارائه پلتفرم خود و دعوت دیگران برای اتحاد و جبهه درست کردن حول آن کند یا بر این باور باشد که از این طریق می تواند آلترناتیوی در برابر رژیم ایجاد کند، بی تردید جز به تعدد و تکثر پلتفرم ها و تشدید پراکندگی ها کمکی نخواهد کرد. همکاری همه طرفداران آزادی و دمکراسی برای فراگیر کردن گفتن دمکراتیک در جنبش معطوف به سرنگونی در داخل کشور نیازی است مبرم و حیاتی، تا خود توده های مردم با آگاهی و اقدام مستقل خود سنگرهای آزادی و دمکراسی را بر پا کنند، و ضمن پیکار برای به زیر کشیدن جمهوری اسلامی؛ راه نفوذ و پیشروی همه جریانات و افکار استبدادی و ارتجاعی از نوع ولایتی و وراثتی و غیره را سر کنند.

کمونیست ها و نیروهای کارگری در این دوره بحران فروپاشی و بحران آلترناتیو طبعاً وظیفه دارند با احساس مسئولیت، از یکسو در تکلیف ثابت و استراتژیکشان که تلاش برای سازمانیابی، آگاهی و مداخله گری اردوی کار است سخت کوش تر و پیگیر تر عمل کنند و راه های همگرایی و همکاری میان خود برای موثر ساختن این تلاش را باز و هموار سازند؛ از سوی دیگر با انرژی و ابتکار در پیکار برای آزادی و دمکراسی مداخله کنند، به پیوند جنبش طبقاتی کارگران و زحمتکشان با این پیکار سیاسی مدد برسانند و به سمت دادن توده های کارگر، زحمتکش، تهیدستان؛ و توده های همسرنوشت با آنان برای فتح دمکراسی و پایه ریزی خود حکومتی توده ای یاری کنند. اما متأسفانه وضع در این عرصه دلگرم کننده نیست. همگرایی ها از محدوده اتحادهای فرقه ای فراتر نمی روند و نمی توانند به گرد آوری نیرو در ایران و اتحاد

طبقاتی کارگران کمکی بکنند؛ و برای مداخله موثر در پیکار برای آزادی و دمکراسی هم عموماً با کم کاری و در مواردی با اکراه یا با مخالفت ایدئولوژیک با دموکراسی مواجهیم.

سازمان ما با احساس خطر از تداوم خلاء موجود و تأخیر بیشتر در بر آوردن نیازهای جنبش معطوف به سرنگونی و برای آن که این جنبش دچار سرنوشت شوم دیگری نشود، وظیفه خود می داند که در این مرحله حساس و سرنوشت ساز، به سهم خود بر تلاش برای بر آوردن نیازهای آن، چه در سطح همکاری ها و اتحاد طبقاتی نیروهای کمونیست و کارگری، چه در سطح همکاری ها و اتحاد عمل ها برای آزادی و دمکراسی و چه در متن یک جنبش اجتماعی برای گفتن دمکراتیک و هر شکل موثر دیگری؛ بیفزاید.

اتحاد و ائتلاف در میان نیروهای سیاسی و

نگاهی به تلاش های جاری

گفت و گو تک برگی راه کارگر با اردشیر

مهرداد سردبیر نشریه راه کارگر

(بخش نخست)

تک برگی راه کارگر: همانطور که می دانید اخیراً موضوع هم گرایی، یا بطور مشخص تر، مساله ی اتحادها و ائتلاف ها در فضای سیاسی ایران وسیعاً مطرح شده است. تقریباً تمام طیف های سیاسی و البته کمتر از همه چپ طرح ها و پلتفرم هایی ارائه داده اند. از جمله میثاق آقاي رضا پهلوی، که با پرچم امروز فقط اتحاد به میدان آمده اند؛ طرح آقاي علوی تبار که تلاش دارد بخشی از اصلاح طلبان حکومتی، نیروهای ملی-مذهبی، و جریان های اصلاح طلب بیرون از حکومت و مستقر در خارج را بهم نزدیک سازد؛ هم چنین پروژه ی جمهوری خواهان ملی؛ بیانیه شوراي ملي مقاومت آقاي رجوی؛ منشور آزادي حزب کمونیست کارگری و چندین طرح و پیشنهاد که فعلاً در پشت صحنه دست به دست می گردد. شما به این تلاش ها و اقدامات چطور نگاه می کنید و آنها را چگونه توضیح می دهید؟

اردشیر مهرداد: گفتن اتحاد در میان نیروهای سیاسی ایران تازگی ندارد. اقدام در این راستا هم پیشینه ی دور و درازی دارد. سالهای پیش از انقلاب به کنار، اگر فقط به دوران پس از انقلاب نگاه کنیم می بینیم از فردای استقرار جمهوری اسلامی تقریباً روزی نبوده که در آن تلاش هایی برای هم گرایی و پیوند میان نیروهای سیاسی مختلف و ایجاد بلوک های جدید صورت نگرفته باشد. روشن است که این تلاش ها منحصراً بیرون از دستگاه قدرت حاکم جریان نداشته، بلکه، در درون آن نیز جاری بوده. نتیجه هم، البته، چندان درخشان نبوده؛ در داخل بلوک حاکم آنچه غلبه داشته فرآیند تجزیه، حذف و تمرکز قدرت بوده؛ در بیرون نیز افراد و امتیزه

شدن بیشتر در کنار هم گرایی های بندرت پایدار و تحکیم شونده. موج تازه ی ائتلاف طلبی که امروز برخاسته است، اما، به نظر می رسد، به لحاظ زمینه ها، چشم اندازها و توان اثر بخشی نسبت به آنچه دو دهه گذشته تجربه شده متفاوت باشد. شرایط سیاسی موجود دگرگونی های عمیقی را از سر می گذراند: پروژه اصلاح رژیم بار ذهنی خود را نشان می دهد و به شکست کامل منجر می گردد؛ ائتلافی که حول این پروژه شکل گرفته بود و توانسته بود طیف نسبتاً گسترده ای از نیروهای درون و بیرون حکومت را به هم نزدیک سازد (یعنی جبهه موسوم به دوم خرداد) شتابان فرو می ریزد؛ روی گردانی مردم از حکومت به بی زاری و انزجار انفجار آمیز فرا می رود؛ انباشت بحران های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی جمهوری اسلامی را به محاصره کامل در می آورد و قدرت کنترل آن را به چالش می گیرد؛ و بالاخره، جایگزینی به مساله ای فوری و حیاتی تبدیل می شود.

در صحنه ی بین المللی، نیز، دگرگونی هایی که از 11 سپتامبر به بعد روی میدهد همین سمت و سو را دارند. دولت بوش پروژه ی ساختمان امپراطوری جهانی آمریکا را در دستور قرار می دهد؛ دکترین جنگ نامحدود را بعنوان سر معمار این پروژه بر می گزیند؛ کلنگ اول را در خاور میانه به زمین می زند؛ رژیم ایران را در کنار رژیم های عراق و کره شمالی در صدر فهرست محور شرارت قرار می دهد؛ و بالاخره شمارش معکوس برای مداخله مستقیم خود در صحنه ی سیاست ایران را آغاز می کند و جمهوری اسلامی را به سمت فروپاشی می راند. شتاب زدگی، شاید هم دستپاچگی ای، که اکنون در دو سوی محیط سیاسی ایران برای شکل دادن به ائتلاف های تازه شاهدیم؛ بدون شک پاسخی است متفاوت به این تحولات. در یک سو؛ حکومتی ها و پیرامونیان آنانند که می کوشند خواه از طریق ائتلاف با برخی نیروهای مخالف و خواه از طریق سازش با و آشنگتن راهی برای بقای جمهوری اسلامی بیابند: تلاشی که به نظر عبث و بی ثمر می آید. در سوی دیگر، افراد، محافل و گروه هایی هستند که در مسیر گرد هم آری نیروهای پراکنده در صدد شکل دادن به یک قدرت جایگزین اند؛ که به حسب گرایشات و چشم اندازهای خود طرح ها و منشورهای متفاوتی انتشار می دهند دسته بندهای گوناگونی بوجود می آورند. می توان از هم اکنون پیش بینی کرد که حمله به عراق و اشغال این کشور توسط نیروهای نظامی آمریکا، به تحركات جاری شدت بیشتری بخشد و تب اتحاد و ائتلاف را سوزان تر سازد.

تک برگی راه کارگر: بطور کلی این طرحها و منشورها را به چند دسته کلی می توان تقسیم کرد؟ شما چه وجوه تمایز و تفاوتی در میان آنها تشخیص می دهید و چگونه آنها را ارزیابی می کنید؟

اردشیر مهرداد: اگر بخواهم جواب سوال شما را به بررسی طرح هایی محدود کنم که با هدف شکل دادن به جایگزینی برای رژیم فقها تهیه شده اند، در شرایط کنونی شاید دو شاخص اصلی از میان شاخص های بسیار به ما امکان دهند که تمایزات کیفی میان روی کردهای مختلف را بهتر دریابیم و آنها را دقیق تر دسته بندی کنیم. شاخص و معیار نخست این است که، قدرت جایگزین و نظام مطلوب آن به کدام نیاز قرار است پاسخ دهد: به نیاز مردم ایران و یا به نیاز جهان

گستری کورپوراسیونی؟ این قدرت قرار است در خدمت منافع زن و مرد و پیر و جوان و کودک ایرانی در آید، به خواست آنان برای برقراری آزادی، برابری و زندگی بهتر پاسخ دهد و یا به صورت کارگزار دست به سینه ی نهادهای مالی بین المللی، کورپوراسیون های فراملی و یاحتی پنتاگون و شورای امنیت ایالات متحده در آید؟

دوم اینکه: آیا ائتلاف و اتحاد بدین منظور است که در خدمت برپایی جنبشی بر آید که قرار است خود حکومتی مردم را برقرار کند و آنان را به صورت قدرت دولتی از پائین سازمان دهد؟ و یا ائتلاف و اتحاد در صدد است "خلاء رهبری" را پر کند و شماری از نخبگان سیاسی را بر شانه نارضایی مردم سوار کند و بر کرسی قدرت فرود آرد؟ و یا هیچ یک: ائتلاف و اتحاد قرار است به برگ انجیری تبدیل شود برای یک کرزای وطنی و با جمعی را گرد آورد برای برپایی یک "لوی جرگه" ی ایرانی؟ یک نگاه به طرح های و منشورها و نوشته های توضیحی ایکه به منظور بنای اتحادها و ائتلاف های تازه انتشار یافته اند کافی است که در یابیم جای هیچ یک از گرایشات یاد شده در عرصه ی تلاش های موجود خالی نیست. هستند گروه هایی که فرصت را برای شریک شدن در قدرت مساعد دیده اند، سعی می کنند خود را جمع و جور کنند و به یک صدای قابل اعتنا تبدیل شوند؛ کم نیستند دیگرانی که برای فروش گذاشتن پروژه ی خود به پنتاگون و یا وزارت خارجه ی آمریکا تلاش می کنند و برای قبولی در آزمون سیا آماده می شوند؛ شماری هم؛ هر چند بصورت پراکنده، حساسیت وضعیت را بخوبی درک می کنند، لزوم اقدام عاجل را در می یابند و از درون محدودیت ها و ظرفیت های موجود می کوشند راهی برای رهایی اجتماعی و سیاسی اکثریت عظیم مردم بیابند.

در چهار چوب تمایزات ریشه ای و بنیادی ای که بر شمردیم بررسی نزدیک تر به ما اجازه می دهد در طرح های ارایه شده خطوط فرعی تمایزات و تفاوت ها را دقیق تر ببینیم و شباهت ها و اشتراک ها را بهتر بشناسیم. در این سطح، تمایز نخست میان آنهایی است که هدف ائتلاف را محدود می کنند به برکناری رژیم کنونی و دیگرانی که بسط می دهند تا استقرار حکومت جایگزین. آقای رضا پهلوی و همفکران ایشان، با طرح شعار "امروز فقط اتحاد" می گویند امروز متحد شویم صرفاً برای سرنگونی رژیم حاکم؛ تکلیف نظام جایگزین پس از سرنگونی و از طریق مراجعه به رأی مردم (رفراندم) معلوم خواهد شد یعنی؛ اینان مایلند از روش 24 سال پیش آیت الله خمینی برای جا انداختن تدریجی نظام مطلوب خود پیروی کنند. آنها ظاهراً متقاعد هستند که پس از سرنگونی بهتر از دیگران خواهند توانست "افکار عمومی" را شکل دهند و بنابراین شانس شان برای اینکه نظام مطلوب خود را به رأی مردم تبدیل کنند و از طریق یک همه پرسی مشروعیت ببخشند بیش از رقبایشان است. مگر نه اینکه هر کس رسانه های عمومی را در اختیار دارد، رأی مردم را هم می تواند بسازد؟ بنابراین ضرورتی نمی بینند که با فشاری پیشاپیش روی نظام سیاسی مورد نظر خود؛ به یک کشمش زودرس میدان دهند. شعارهای کلی ای نظیر آزادی و دموکراسی برای جلب اعتماد و حمایت مردم کافی است. وانگهی؛ همین مفاهیم را هم مثل همه مفاهیم دیگر "قدرت" تعریف خواهد کرد. قدرت که به چنگ آمد مطابق خواست و منافع خود می توان دموکراسی و آزادی و حقوق بشر و..... را

تعریف و دوباره تعریف کرد. بی سبب نیست که برای آقای رضا پهلوی "امروز فقط اتحاد" و "همه پرسی" دو شعار کلیدی یک سیاست ائتلافی به شمار می روند که در کنار پروژه ای ایجاد رسانه های زنجیره ای در مجموع اجزاء متفاوت یک نقشه ی واحد را تشکیل می دهند برای بر پا داشتن دو باره ی "نظام پادشاهی".

در سمت مقابل؛ آنهایی قرار می گیرند که می گویند متحد شویم برای استقرار یک حکومت جایگزین. در این سمت، رساترین صدا متعلق به طیف طرفدار نظام جمهوری است. در این طیف تنوع نظری - سیاسی و گروه بندی های سازمانی بمراتب بیشتر از طرفداران سلطنت است. به همین سبب، طرح های ائتلافی پیشنهاد شده از سوی این طیف، برغم اشتراکات زیاد، متعقداند. گفتنی است؛ در منتها الیه راست این طیف؛ تلاش هایی وجود دارد که با فرعی خواندن شکل حکومت؛ و نفي گروه بندی های ائتلافی حول سلطنت و یا جمهوری می کوشد این دو گرایش سیاسی را درون یک ائتلاف واحد گرد آورد. تردیدی نیست که این تلاش؛ صرفنظر از انگیزه و نیتی که در آن وجود دارد؛ می تواند در تحلیل نهایی گرایشات سازشکارانه درون طیف جمهوری خواه را تقویت کند و حتی به یک شکاف جدی در این طیف بیانجامد.

اگر از تفاوت های فرعی و جزئی دیگر چشم بپوشیم؛ در بررسی این طرح ها و منشورها آنچه بیش از همه محتاج تأمل است شباهت ها و اشتراکات بسیار مهمی است که در میان آنها وجود دارد. صرفنظر از معدودی استثناء ها؛ حکومت جایگزینی که در پلاتنرم های ائتلافی عرصه شده اساساً بر نفي ساختارهای اصلی جمهوری اسلامی (بعنوان شکلی معین از خود کامگی سیاسی) و نیز بر نفي سیاست ها ملازم با این ساختارها استوارند. به سخنی دیگر؛ آنچه ستون فقرات این حکومت ها را شکل می دهد چیزی نیست جز نسخه ی نگاتیو جمهوری اسلامی؛ یعنی؛ حکومت دینی را نفي می کنند و نیز سیاست های تبعیض آمیز؛ ستم گرانه و نابرابری آفرین ناشی از آن را نسبت به جوانان؛ اقلیت های دینی و عقیدتی و زنان. در برابر تاکید را می گذارند بر حکومت سکولار؛ برابری مذهبی؛ جنسی و فرهنگی و نیز بر نفي مداخله ی حکومت در زندگی خصوصی مردم. این طرح ها؛ البته؛ نسبت به سطوح و ابعاد عمیق تری از مناسبات پدر سالارانه و نیز سنت گرایی غیر مذهبی و محدودیت های سکولاریسم بی اعتنا باقی می مانند.

- پلاتنرم ها عموماً خود کامگی سیاسی را رد می کنند و نیز سیاست های ناظر بر نقض حقوق و آزادی های سیاسی را. در مقابل تاکید را می گذارند بر حق رأی مردم؛ بر اداره ی امور توسط نمایندگان منتخب آنان؛ بر اینکه نهادهای انتخابی کل قدرت سیاسی را تعریف می کنند. روشن است که در طرح های ائتلافی در حالیکه بر مردم به عنوان منشاء قدرت یا فشاری می شود (تاکیدی که البته بسیار ضروری است)، بر سازماندهی ساختار قدرت به گونه ای که از مردم جدا نشود؛ بر فراز آنها قرار نگیرد، و راه را بر مشارکت واقعی آنها ببندد اشاره ای نمی شود. محدودیت ها طرفداران سلطنت البته از این چهار چوب بسیار فراتر می رود؛ چرا که با پذیرش یک نهاد موروثی؛ حق رأی مردم را به یک "همه پرسی" تقلیل می دهند و در عمل آن را با واگذاری دائمی و غیر قابل بازگشت ملازم می سازند؛ مردم یک بار پای صندوق های رأی خواهند رفت و

برای همیشه بر سلب حاکمیت از خود رأی خواهند داد.

- سیاست خارجه جمهوری اسلامی را نفي می کنند و در مقابل "منافع اسلام"، تاکید را بر "منافع ملی" می گذارند. تأمین این منافع البته خلاصه می شود به برقراری و گسترش رابطه با همه ی کشورهای جهان (امری که بنوبه خود ضروری است). هر چند، در عمل از دو کشور فراتر نمی رود: ایالات متحده و اسرائیل. اما؛ در برخورد به سیاست خارجی آنچه محل اعتنا نیست نظام جهانی است؛ مناسبات سلطه است؛ لزوم مقابله با تنش های قومی؛ نژادی و ملی در روابط بین المللی است؛ اهمیت تقویت همبستگی جهانی میان مردم ایران با مردم سایر کشورها؛ بخصوص مردم کشورهای دیگر منطقه است.

نسبت به سایر مسایل حساس و با اهمیت پلاتنرم های موجود یا سکوت می کنند (که پائین تر به آن خواهم پرداخت) و یا پایشان را جای پای جمهوری اسلامی می گذارند. یکی از این مسایل چگونگی برخورد با مساله ی ملی در ایران است. اکثریت قریب به اتفاق منشورهای موجود با تاکید بر تمامیت ارضی؛ در برابر یکی از حقوق پایه ای اقلیت های قومی و ملی یعنی حق تعیین سرنوشت ملت های مختلف علامت سوال می نهند. به عبارت دیگر تلاش برای حفظ موجودیت سیاسی کشوری چند ملیتی مثل ایران را نه در ساز و کارهایی که می توانند همبستگی و پیوند میان ملیت های مختلف را تضمین کنند بلکه در بکارگیری زور جستجو می کنند.

فشرده بگویم: آنچه این منشورها و طرح ها مشترکاً بعنوان نظام سیاسی جایگزین وعده می دهند و از آن محوری می سازند برای اتحاد خلاصه می شود به چند اصل: سکولاریسم و نهادهای منتخب (تماماً و یا بخشاً)، منافع ملی و تمامیت ارضی. اما نظام سیاسی ای که پایه های اصلی آن را این اصول بسازند؛ در بهترین حالت آیا خواهد توانست از یک دموکراسی لیبرال؛ از یک دموکراسی خنجان فراتر رود؟ یعنی آنچه بطور مثال امروز در ترکیه و آرژانتین وجود دارد؛ و یا در فیلیپین و مکزیک حاکم است؟ این پرسشی است که من نمی توانم به آن پاسخ مثبت دهم. مسلم است که حق رأی وجدایی دین از دولت از اصول پایه ای هر شکل از مردم سالاری است و رسیدن به آن یک دست آورد بی چون و چراست و قطعاً می توان گفت در قیاس با شرایط موجود نشانه تحول و پیشرفت. خیلی روشن است که دموکراسی انتخاباتی مکزیک و یا حتی فیلیپین فضای سیاسی و فرهنگی مساعدتری برای مداخله مردم در محیط بوجد می آورد و بمراتب قابل قبول تر است از خود کامگی روحانیون در ایران. با این همه؛ چنین انتقالی را نمی توان پاسخی دانست به نیازهای حداقل جامعه ی امروز ایران و اکثریت مردم آن. داشتن یک تصور روشن از نظام جایگزینی که قادر باشد نیازهای حداقل امروز جامعه ی ایران را پاسخ گوید مستلزم آنست که دو واقعیت مهم را از یاد نبریم؛ یک اینکه؛ جهان امروز؛ جهان بیست و چند سال پیش؛ و یا حتی جهان ده سال پیش نیست. تغییراتی که خصوصاً از ابتدای دهه 90 در همه ی سطوح ساختاری و نهادی رخ داده بسیار عمیق و تعیین کننده اند. دولت سرمایه داری (یا به تعبیری دیگر دولت ملت) یکی از نهادهایی است که موضوع این تغییرات بوده و در سطوح و ابعاد مختلف دگرگون شده. رابطه جدیدی که میان بازار جهانی و دولت ملت بر قرار شده؛ موازنه ی تازه ای که در مناسبات

قدرت میان دولت ها و کورپوراسیون های فراملی بوجود آمده؛ نقش و جایگاه تازه ای که نهادهای سیاسی و مالی بین المللی پیدا کرده اند و بسیاری تغییرات دیگر تعریف تازه ای از حوزه عمل؛ نقش دولت و نیز ساختار قدرت و حکومت در سطح ملی بدست داده است. نمی توان مدل حکومت جایگزین را بیرون از این زمینه ی تاریخی استنتاج کرد و از آنجایی حرکت کرد که گفتمان دو دهه پیش در باره ی دموکراسی متوقف شده بود. محدود ماندن به موازین و ساختارهای آن دوره معنی ای ندارد جز اینکه از پیش به عدم کارایی نظام آینده در برقراری حکومت مردم بر مردم گردن نهاده باشیم.

واقعیت دیگر اینکه؛ جمهوری اسلامی یک موجودیت نابهنگام است و به زمان ما تعلق ندارد. بنابراین خطای بزرگی خواهد بود هر گاه در ترسیم نظام آینده چنین حکومتی مبنای سنجش و نقطه ای عزیمت قرار گیرد. مردم ما نباید مجبور شوند رشد خود را با میزان فاصله گیری از این حکومت اندازه گیری کنند؟ آنان نباید خود را ناگزیر ببینند به اندکی ستم کمتر؛ اندکی نابرابری کمتر؛ اندکی محرومیت و فقر کمتر؛ اندکی تحقیر و توسری کمتر رضایت دهند؛ چرا که سالها در چنگال یک خود کامگی مطلقه و یک نکبت و ظلمت محض گرفتار بوده اند اشتباه بزرگی است از مردمی خواسته شود که رویا نداشته باشند؛ در آرزوی بال گشودن و رهایی نباشند؛ چرا که؛ برای 24 سال در کابوس بسر برده اند؛ برای 24 سال به زنجیر کشیده شده اند. نویسندگان منشورهای ائتلاف؛ اما؛ ظاهراً چشم خود را به روی این واقعیت ها بسته اند. و نیز فراموش کرده اند که انسان ایرانی در سیاره ی دیگری زندگی نمی کند. روی همین زمین است و در آغاز هزاره سوم؛ جایی و زمانی که نیازها؛ حقوق و شرافت انسانی را نه درس نامه های علم سیاست؛ بلکه آدم های در اعماق تعریف می کنند؛ جایی و زمانی که نظام های جایگزین حداقل را بومیان چپاپاس (مکزیک)؛ دهقانان بی زمین برزیل؛ زاغه نشین های ونزوئلا و تهیدستان شهرهای بنگلادش بنا می کنند. جایی و زمانی که، مدل های دموکراسی را بیکاران آرژانتین؛ دانشجویان اندونزیایی و کارگران کره ای برپا می دارند.

نویسندگان منشورهای ائتلافی آیا اندیشیده اند که بدیل های آنان چند قرن نسبت به آنچه محروم ترین مردم دنیا حداقل حقوق و خواست های خود می دانند عقب تراند؟ به راستی چه بر سر روشنفکران ما آمده که تا این اندازه چشم اندازهایشان حقیر و سقف انتظاراتشان کوتاه است؟ چگونه است که حتی بخش بزرگی از روشنفکران چپ نیز در همان مسابقه به عقبی شرکت جسته اند که دیگران؟ شاید بتوان پذیرفت که در این گونه نگاه کردن نوعی "واقع بینی" وجود داشته باشد؛ اما؛ نمی توان انکار کرد که این مبتذل ترین نوع "واقع بینی" است.

تک برگی راه کارگر: شما به تأثیرات محدود کننده ای اشاره کردید که تحولات جهانی دو دهه اخیر بر دولت و ساختارهای قدرت در سطح ملی بجا نهاده. بر این پایه نتیجه گرفتید انتقال از جمهوری اسلامی به یک نظام جایگزین سیاسی و فرهنگی سیاسی که صرفاً بر حق رأی عمومی، سکولاریسم و منافع ملی استوار باشد، هر چند می تواند فضای سیاسی و فرهنگی گشوده تری برای مداخله و حضور مردم بیافریند، اما، لزوماً

به برقراری حکومتی نخواهد انجامید که در آن مردم برسرنوشت خود حاکم باشند، در این جا اشاره ی شما بطور مشخص به کدام محدودیت ها ست؟ و چگونه این محدودیت ها را به مدل (یا مدل های) حکومتی ای که در منشور های اتحاد و ائتلاف منعکس است مرتبط می سازید؟

اردشیر مهرداد: اشاره من به محدودیت ها و موانعی است که جهان گستره ی کورپوراسیونی، نولیبرالیسم و طرح های نوکولونیالیستی دولت بوش بر دموکراسی های انبوه (دموکراسی های متکی بر شرکت مردم بر انتخابات) تحمیل می کنند. محدودیت هایی که خصوصاً در کشورهای در حال توسعه (پیرامونی) با شدت بیشتری قادرند ساختارهای سیاسی مبتنی بر نمایندگی را بی محتوا سازند و تأثیرات رای مردم را در جهت گیری ها و تصمیمات نخبگان حاکم کم رنگ تر کنند. به گمان من، فراخوان های اتحاد در گزینش مدل دموکراسی این محدودیت ها و موانع را دور زده اند. یعنی: نسبت به موانع مادی ای که تسلط سیاست های نولیبرالی و مدل های انباشت توأم با آن برسر راه استفاده از حق رأی بوجود می آورد بی توجه اند؛ به تضادهای اجتماعی که با عمق یابی خود زمینه و بستر مشارکت مردم در تصمیم گیری های سیاسی را از بین می برند بی اعتناء هستند؛ قادر نیستند رابطه ی میان گسترش نابرابری های اقتصادی و طبقاتی را با کنار گذاشته شدگی و به حاشیه رانده شدگی سیاسی دریابند. در این طرح ها نمی توان از بیکاری، بی سرپناهی، فرو پاشی اجتماعی و فرورفتن بخش های بزرگی از مردم در منجلاب مواد مخدر؛ فحشاء و تبهکاری سازمان یافته بعنوان موانع دموکراسی سخنی در میان نیست. همین طور است از حقوق اجتماعی؛ رفاه عمومی و عدالت اجتماعی، یعنی، پیش شرط های اولیه ی که برای مردم امکان پذیر می سازد که در سرنوشتشان مداخله کنند. نقض حقوق بشر محکوم شناخته می شود؛ اما؛ این محکومیت محدود است به حقوق سیاسی. بدترین تجاوز به حقوق بشر در شکل منجمد کردن دستمزدها؛ بیکار سازی ها؛ و تحمیل فقر اموری عادی و طبیعی پنداشته می شود. در این منشورها و افعلاً معلوم نیست مرز میان مردم سالاری و توانگر سالاری در کجا رسم می شود و چگونه حفظ می شود؟

نسبت به نبود پایه های مدنی برای برقراری و تحکیم دموکراسی نیز حساسیتی بچشم نمی خورد. معلوم نیست مردم به کمک کدام مکانیزم ها؛ به جز رفتن به پای صندوق های رأی؛ البته هر چند سال یکبار؛ قادر خواهند بود قدرت حکومتی را در جهت تأمین منافع و خواست های خود کنترل کنند؟ چگونه قادر خواهند بود از تأثیرات وسایل ارتباط جمعی بر آراء خود جلو گیرند و مانع از آن شوند که بجای کنترل نهادهای قدرت؛ خود توسط آنها کنترل شوند. مانع از آن شوند که حق رأی آنها به ایزاری برای سلب حق مشارکت و تصمیم گیری آنان مبدل شود. در این طرحها معلوم نیست نظام سیاسی چه ایزاری را در اختیار مردم خواهد گذاشت که بطور مثال اگر حکومت ها برغم مخالفت 90 درصد مردم خواستند سیاستی را به اجرا گذارند آن مردم بتوانند مداخله کنند و جلوی اجرای آن سیاست را بگیرند. این مثال درست ناظر است بر وضعیت مردم امروز کشورهایی مثل بریتانیا؛ اسپانیا؛ ایتالیا؛ هلند و جمهوری های چک و لهستان. در این کشورها

سکولاریسم و حق رأی عمومی وجود دارد؛ اما؛ حکومت ها قادرند خلاف خواست و اراده ی اکثریت مردم خود عمل کنند و در جنگ علیه عراق در کنار دولت بوش قرار گیرند. در برابر خود کامگی "نمایندگان منتخب" خود؛ مردم این کشورها نه تنها در برابر خود کامگی سیاسی آنها دستشان بجایی بند نیست بلکه در برابر فساد گسترده در میان آنان و نیز در برابر اعتیادشان به سوء استفاده از قدرت امکان قابل ملاحظه ای برای مقابله در اختیار ندارند. روی اثرات محدود کننده ی گلوبالیزاسیون و امپریالیسم بردموکراسی نیز تأملی دیده نمی شود. فراموش می شود که عدم مقابله با گلوبالیزاسیون به معنی آنست که درها باز بمانند برای آنکه مردم رأی بدهند؛ سرمایه های جهانی با تهدید به فرار؛ باحتمالات به پول ملی و با ابزارهای کنترل اقتصادی دیگر آن را وتو کنند؛ برای آنکه دولت مردان را آنها انتخاب کنند اما، دست بسته تحت فرمان آنچه "پارلمان مجازی" خوانده می شود بگذارند. ما در جهانی زندگی می کنیم که نمی توان هم به جهانی شدن تسلیم شد و هم سراغ دموکراسی رفت. در این جهان سکولاریسم و حق رأی عمومی عایقی نیستند در برابر استبداد سرمایه جهانی و نهادهای مالی بین المللی آن. پناه بردن به "منافع ملی" هم قادر نیست حکومت مردم را در برابر فشار جهان گستره ی کورپوراسیونی مصون سازد. منافع ملی؛ در چنین شرایطی؛ بیش از همه می تواند در خدمت وارد شدن به مسابقه ای قرار گیرد که در آن هر کشور از طریق عرضه ی امتیازات ترجیحی به دار و ندار خود چوب حراج می زند و نهایتاً به بهشت معافیت های مالیاتی؛ به بازار کار پیش فروش شده؛ و به محیط زیست آلوده و غیر قابل زیست تبدیل شود. آیا ائتلاف حول دموکراسی می تواند جدی گرفته شود زمانی که در برابر تهدیدات و کار شکنی های جهانی شدن این گونه بی اعتنا باشد؟

در این منشورها؛ از تأثیرات ویرانگر "نظم جهانی" یا به تعبیر دیگر "ساختار فرماندهی جهانی سرمایه" بر دموکراسی و حاکمیت مردم نیز سخنی در میان نیست. مردم سالاری در ایران زمانی به موضوع ائتلاف های سیاسی تبدیل شده است که دولت جورج دبلیو بوش؛ با تکیه بر بزرگ ترین قدرت نظامی تاریخ در صدد است خاور میانه را کلونیزه کند؛ یعنی نه تنها حاکمیت مردمی بلکه دولت ملی در این منطقه را با بمب و موشک منحل کند. در حالیکه ایران در صدر فهرستی قرار دارد که موضوع مداخله ی آمریکا است؛ نظام جایگزین با اتکاء به کدام مکانیزم قادر خواهد بود از حکومت مردم در برابر سلطه امپریالیستی دفاع کند. پرسیدنی است "نمایندگان منتخب" با تأکید بر "منافع ملی" کدام مصحلت را عاقلانه تر از عقب نشینی و تمکین در برابر واشنگتن خواهند یافت و کدام دیوار را کوتاه تر از حق تعیین سرنوشت و حکومت مردم بر مردم. آیا می توان حتی برای لحظه ای به مقابله و مقاومت در برابر چنین هیولایی اندیشند؟

اما این مقاومت را جهانی نیافت؟ نیروی این مقاومت را آیا جز در همبستگی مردمی که در سراسر سیاره ی ما روی پای خود ایستاده اند میتوان تصور کرد؟ و بالاخره آیا میتوان یک انترناسیونالیست دو آتشه نبود؟
